

به نام خدا

خلاصهٔ غزل ۱۶۹ دیوان شمس، برنامهٔ ۹۸۱

رو تَرُش کن که هم رُو تَرُشانند این جا
کور شو، تا نخوری از کف هر کور عصا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹
روتروش: عبوس، اخمو

ای کسی که داری رویِ خودت کارِ معنوی می‌کنی، اگر مقداری هشیاریِ حضورت زیاد شده و از درون به خداوند وصل شدی، در ظاهر خودت را عبوس نشان بده و از من‌هایِ ذهنیِ معنویتت را پنهان کن و نزد آن‌ها مانند کور باش و بگو نمی‌دانم تا از عصای آن‌ها آسیب نبینی، چراکه این روتروش از من‌ذهنی، در مرکزشان همانیدگی داشته و دائماً دردها و هیجاناتی مانند ترس، حسادت، کینه و خشم را پخش می‌کنند؛ بنابراین ارتعاشِ مخربِ آن‌ها، رویِ تو اثرِ بد گذاشته و در نتیجه از میزانِ هشیاریِ حضورت کم می‌شود.

لنگ رو، چونکه در این کوی، همه لنگانند
لته بر پای بپیچ و کژ و مژ کن سر و پا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹
- لته: پارچهٔ کهنه، ژنده
- لته بر پای پیچیدن: خود را پای شکسته وانمود کردن.

ای انسان، در مسیر معنوی مانند کسانی که لنگ هستند راه برو و یک پارچه‌ای را بر پایِ حضورت ببند و سر و پایت را کج نشان بده، یعنی عقل و عملت را طوری نشان نده که از همه بهتر می‌دانی، چراکه اکثر انسان‌ها لنگانند، یعنی من‌ذهنی دارند و به تو آسیب می‌زنند، فقط سکوت کرده و رویِ مرکزِ گشوده‌شدهٔ درونت تمرکز کن.

زعفران بر رُخ خود مال، اگر مه‌رویی
روی خوب از بنمایی، بخوری زخمِ قفا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹
- زخمِ قفا: پس گردن

اگر زیبارو شده‌ای و خداوند دارد در تو زنده می‌شود، رویت را زعفران بمال، یعنی دائماً خودت را نزد من‌هایِ ذهنی، نادان نشان بده، چراکه اگر رویِ زیباییِ حضورت را به آن‌ها نشان دهی، پس گردنی می‌خوری، یعنی آن‌ها به تو آسیب می‌زنند. به‌عنوان مثال، اگر حالِ خوبِ حضورت را به من‌هایِ ذهنی نشان دهی، آن‌ها از تو ایراد گرفته یا از تو تعریف می‌کنند و می‌گویند: چقدر معنوی شده‌ای و تو را استاد خطاب کرده و می‌خواهند که آن‌ها را راهنمایی کنی، در نتیجه از میزانِ هشیاریِ حضورت کاسته می‌شود.

آینه زیر بغل زن، چو بینی زشتی
ورنه بدنام کنی آینه را، ای مولا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شمارهٔ ۱۶۹

اگر به خداوند زنده شدی و یک انسان من‌ذهنی نزد شما بیاید و عکس همانیدگی‌هایی که در درونش دارد مانند استرس، خشم و کینه در آینهٔ دلت بیفتد، سکوت کن و به آن‌ها نگو که عیب و ایراد دارند، چراکه دشمنت شده و آینهٔ حضورت را بدنام می‌کنند.

تا که هشیاری و باخویش، مدارا می‌کن
چونکه سرمست شدی، هر چه که بادا، بادا

- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

تا وقتی به من ذهنی هشیاری، با من ذهنی خودت و من ذهنی دیگران مَدارا کن. به عبارتی، در برابر من ذهنی خودت و من ذهنی دیگران فضا را باز کرده و به هیچ وجه ستیزه نکن، اما زمانی که هشیاری حضورت زیاد شد و سرمست عشق الهی شدی، اگر ایرادی در من های ذهنی دیدی، به آن ها نگو، بلکه از فضای گشوده شده درونت به آن ها راه حل بده و روی آن ها اثر بگذار.

ساغری چند بخور از کف ساقی وصال
چونکه بر کار شدی، بر چه و در رقص درآ
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

هر زمان که فضای درونت باز شد، خداوند شراب هشیاری حضورش را به تو می دهد، در این صورت است که از همه همانندگی هایت پریده و با او یکی می شوی و با هشیاری حضور می رقصی و همه کارهای خردمندانه می شود.

گرد آن نقطه چو پرگار همی زن چرخ
این چنین چرخ، فریضه ست چنین دایره را
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹
- فریضه: امر واجب

ای انسان، تو باید با فضاگشایی گرد مرکز گشوده شده مانند پرگار بگردی، چراکه این چنین چرخ زدن بر تو واجب است. به عبارتی، تو باید با هشیاری حضورت اندیشه کرده و مرتب خداوند را به مرکزت بیاوری و هرگز نباید در دایره وجودت چیزهای اقل این دنیا مثل حس امنیت خواستن از پول، همسر و فرزند باشد.

باز گو آنچه بگفتی که فراموشم شد
سلم الله علیک، ای مه و مه پاره ما
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹
- سلم الله علیک: سلام خدا بر تو باد، خدا بر تو درود فرستاد.
- مه پاره: کنایه از زیبارو

ای خداوندی که داری از درون ما به صورت ماه طلوع می کنی، تو به ما در روز الست گفتی که از جنس من هستی؟ ما گفتیم بله، اما وقتی به این جهان آمدیم، تو را فراموش کردیم. خدایا الان به صورت حضور ناظر شاهد ذهنمان شده و متوجه شده ایم که باید با فضاگشایی درونمان را عدم کرده و دیگر متکی به این جهان نباشیم، در این صورت است که می توانیم به عنوان امتداد تو لحظه به لحظه به هشیاری درونمان سلام بفرستیم و دائماً در برابر اتفاقاتی که طرح توست فضا باز کرده و بله بگوییم.

سلم الله علیک، ای همه ایام تو خوش
سلم الله علیک، ای دم یحیی الموتی
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹
- یحیی الموتی: زنده می کند مردگان را، برگرفته از آیان قرآن کریم.

خدایا، وقتی این لحظه به عنوان امتداد تو، شاهد و ناظر ذهنمان می شویم، خودمان و همه انسان ها را همان یک زندگی می بینیم، در نتیجه همه ایام بر ما خوش شده و دائماً بر هشیاری حضورمان سلام می دهیم.
و خدایا سلام و درود می فرستیم بر تو که با دم زنده کننده ات، مرده من ذهنی ما را زنده می کنی. ما اعتراف می کنیم که نمی دانیم و در من ذهنی مان گرفتار شده و دائماً از یک فکر همانند به یک فکر همانند دیگر می پریم. خدایا، همه همانندگی هایمان را بگیر و ما را به خودت زنده کن.

چشم بد دور از آن رو که چو پربود دلی
هیچ سودش نکند چاره و لاجول و لا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹
- لاجول و لا: لاجول و لا قوه اّلا بالله: هیچ نیرو و قدرت (یا جنبشی) نیست مگر به اراده خداوند. این ذکر معمولاً در مقام بیم و هراس و حیرت گفته می‌شود.

چشم بد من ذهنی از این هشیاری حضور که دارد با فضاگشایی ما از درونمان طلوع می‌کند، دور باشد، چراکه وقتی خداوند دل ما را از هر هم‌هویت‌شدگی خالی کند، ما از جنس او شده و دیگر انسان‌هایی که من‌ذهنی دارند، قادر نیستند با چاره‌اندیشی‌های مخربشان که براساس ترس یا رنجش است، روی ما اثر بد بگذارند.

ما به دریوزه حُسن تو ز دور آمده‌ایم
ماه را از رخ پرنور بود جود و سخا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹
- دریوزه: گدایی
- جود و سخا: بخشش و گرم

خدایا، ما برای گدایی روی زیبایی تو از راه دور آمده‌ایم، یعنی مراحل مختلف هشیاری از جماد، نبات، حیوان را پشت سر گذاشته و الان در ذهن گرفتار شده‌ایم. خدایا، تو بی‌نهایت کریم و بخشنده‌ای، درونمان را با نور هشیاری حضور روشن کن.

ماه بشنود دعای من و کف‌ها برداشت
پیش ماه تو و می‌گفت: مرا نیز، مها
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

خدایا، وقتی ما فقط روی خود تمرکز داشته و لحظه‌به‌لحظه فضا را در برابر هر بی‌مرادی که ذهنمان نشان می‌دهد باز کنیم، مقدار زیادی درونمان به هشیاری حضور زنده خواهد شد، در نتیجه ماه‌های بیرونی، یعنی انسان‌های من‌ذهنی، که با پندار کمالشان خود را زیبا می‌دانند، تحت تأثیر ارتعاش عشقی ما قرار می‌گیرند.

مه و خورشید و فلک‌ها و معانی و عقول
سوی ما محتشمان‌اند و به‌سوی تو گدا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

اگر ما با من‌ذهنی‌مان، دائماً فضا را در برابر اتفاقاتی که زندگی برای بیداری ما از خواب ذهن طرح می‌کند، ببندیم، در نتیجه هر هشیاری‌ای که در جهان وجود دارد اعم از جمادات، نباتات، حیوانات به ما خواهند گفت: ما نسبت به شما انسان‌ها برتریم، چراکه ما همیشه به قوانین کائنات احترام می‌گذاریم، اما شما انسان‌ها، تنها باشندگانی هستید که با داشتن من‌ذهنی، به همه‌کس و همه‌چیز آسیب می‌زنید، برای همین است که نسبت به کسانی که به خداوند زنده شده‌اند، گدارو هستید و هیچ معنویتی در درونتان ندارید.

غیرت لب بگزید و به دلّم گفت: «خמוש»
دل من تن زد و بنشست و بیفکند لوا
- مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۶۹

- لب‌گزیدن: اظهار غضب، دعوت کردن به سکوت
- تن‌زدن: خاموش شدن
- لوا: مخفف لواء به معنی پرچم، بیرق.

-«افکندنِ لَوا» کنایه از تسلیم شدن و سازگاری کردن.

خدایا، غیرت تو به آرامی لحظه‌به‌لحظه به دل ما می‌گویی: ذهنت را خاموش کن.
اگر ما حقیقتاً دلمان را با فضاگشایی ساکت کنیم، پرچم من ذهنی‌مان انداخته می‌شود، در این صورت است که من ذهنی‌مان
صفر شده و لحظه‌به‌لحظه با تسلیم به زندگی زنده و زنده‌تر می‌شویم.

ارادتمند شما
فریبا الهی‌مهر